

## در اشغال «تنها کشور دموکراتیک خاور میانه!» گفت‌وگو با زنان رادیکال فلسطینی (۲)

گفت‌وگو با سیرین خضیری



ترجمه‌ی دریا موسوی



تظاهرات زنان فلسطینی در رام‌الله، ۲۶ سپتامبر ۲۰۱۹

متن حاضر، دومین مصاحبه از ۱۰ مصاحبه‌ای است که گروه شوآل به صورت کتاب در سال ۲۰۲۱ منتشر کرده است. ایده‌ی این کتاب از این نگرانی نشأت گرفته بود که جنبش‌های همبستگی معمولاً تنها پیرامون مبارزه با اشغالگری اسرائیل با فلسطینی‌ها همراه می‌شوند. و این مسئله می‌تواند مانع این شود که مبارزان فلسطینی را به‌عنوان رفقای انقلابی و هم‌زمان مبارزات تقاطع‌گرایانه علیه اقتدارگرایی، برتری سفیدپوستی، پدر/مردسالاری، سرمایه‌داری و کنترل دولتی، ببینیم.

این مصاحبه‌ها، تجربیات زندگی فلسطینیان تحت اشغال و محاصره، و دور از وطن را توصیف می‌کند. بسیاری از این زنان هنگام صحبت در مورد مبارزه‌ی ضداستعماری فلسطین، ماهیت استبدادی تشکیلات خودگردان فلسطین را نقد می‌کنند و خواستار آزادی برای مقابله با لایه‌های متعدد ستمی هستند که با آن مواجه‌اند. ترجمه و انتشار متن فارسی این مصاحبه‌ها با مجوز گروه شوآل انجام شده است. این گروه شامل جمعی از نویسندگان، فعالان رسانه‌ای و پژوهشگرانی است که برای عدالت اجتماعی و جهانی غیرسرمایه‌داری مبارزه می‌کنند.

## مصاحبه‌ی دوم

### سرین خضیری

## اردوگاه آوارگان دهیسه، کرانه‌ی باختری

مصاحبه با سرین را در خانه‌اش در اردوگاه آوارگان دهیسه در بیت‌لحم انجام دادیم. شب پیش از مصاحبه، سرین ما را به پیاده‌روی در اطراف اردوگاه برد. آن شب یک عروسی در حال برگزاری بود و بسیاری از مردم در خیابان‌ها در حال صحبت کردن و رقصیدن بودند.

دهیسه یکی از مکان‌هایی است که روح مقاومت فلسطین در آن بسیار قوی است. این اردوگاه در سال ۱۹۴۹ برای اسکان آوارگان روستاهایی که توسط نیروهای صهیونیستی پاکسازی اتنیک‌ی شده بودند تأسیس شد. دیوارهای آن پوشیده از

نقاشی‌های دیواری است که تصاویری از کلید (نمایانگر کلید خانه‌های ازدست‌رفته‌ای که آوارگان با خود به همراه دارند)، نام روستاهایی که توسط متجاوزان صهیونیست نابود شده‌اند، سطرهایی از شعرهای محمود درویش و تصویر لیلیا خالد را نشان می‌دهند. (لیلیا خالد چریک کمونیستی بود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ به جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین در ربودن یک هواپیما کمک کرد.)

در زمان مصاحبه‌ی ما در تابستان ۲۰۱۸ سربازان اسرائیلی حملات شبانه‌ی بی‌وقفه‌ای به اردوگاه انجام می‌دادند، هر کسی را که در خیابان‌ها پیدا می‌کردند بازداشت می‌کردند، چشم بند می‌زدند و با گاز اشک‌آور و گلوله‌ی واقعی با جوانانی که سنگ پرتاب می‌کردند مقابله می‌کردند. تنها چند هفته قبل از ملاقات ما نظامیان در خیابان‌های نزدیک به خانه‌ی سیرین پسر ۱۵ ساله‌ای به نام نائر مظهر را به ضرب گلوله کشته شده بود.

سیرین اهل شهر توباس در شمال کرانه‌ی باختری است و خانواده‌اش صاحب زمینی در شمال دره‌ی اردن هستند. او در طول زندگی خود در مقابله با شهرک‌سازی در دره‌ی اردن فعالیت سازماندهی انجام داده است. سیرین در سال ۲۰۱۵ پس از آشنایی با همسرش محمود برای زندگی به دهیسه نقل مکان کرد.

### لطفاً از دوران جوانی خود بگویید.

من در سال ۱۹۸۷ در جریان انتفاضه‌ی اول [نام قیام مردمی فلسطین در سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱] به دنیا آمدم و در شهر طوباس در نزدیکی شمال دره‌ی اردن بزرگ شدم. بسیاری از مردم در طوباس زمینی در دره‌ی اردن دارند و به عنوان کشاورز، کارگر کشاورزی یا چوپان در آنجا کار می‌کنند.

قبل از سال ۱۹۶۷ مردم پیاده از میان کوه‌ها از طوباس به زمین‌های خود در دره‌ی اردن می‌رفتند. حالا آنها مجبورند از یک ایست بازرسی عبور کنند که گاهی باز است و گاهی بسته. سربازان مردم را بازرسی می‌کنند و این برای کشاورزان مشکل‌ساز است زیرا مجبورند با محصولات تازه خود گاهی ساعت‌ها در ایست‌های بازرسی منتظر بمانند.

در جریان انتفاضه‌ی دوم - از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ - بسیار دشوار بود که کسی بدون مجوز<sup>۱</sup> به دره‌ی اردن برود. در آن زمان ما مجبور بودیم ابر خلاف محدودیت‌های اسرائیل<sup>۱</sup> ایست بازرسی الحمرا را دور بزنیم. سیاست اسرائیل این است که مردم فلسطینی ادر کرانه‌ی باختری<sup>۱</sup> را از دره جدا کند. خانواده‌ی من زمینی در برده دارند که در آن گاوآوا کاشته اند. پدرم در گذشته در برده زندگی می‌کرد اما چون مدرسه‌ای در دره‌ی اردن وجود نداشت راه‌حل ساده‌تر را انتخاب کرد و تصمیم گرفت که نقل‌مکان کند و این همان چیزی است که اشغالگران می‌خواستند. وقتی بزرگ‌تر شدم به این فکر می‌کردم که چرا مردم راه آسان‌تر را انتخاب کرده و مهاجرت کردند.

اوقتی جوان بودم<sup>۱</sup> به دیدن یکی از بستگانم در مالح در شمال دره‌ی اردن رفتم. اولین باری بود که به آنجا می‌رفتم. وقتی به خانه برگشتم کاملاً مریض بودم. مردم در مالح آب و برق نداشتند. آنها در شرایط بسیار بدی زندگی می‌کردند. از آن به بعد از پدرم درباره‌ی وضعیت دره‌ی اردن بیشتر سؤال می‌کردم. سیزده ساله بودم که پدرم از شرایط زندگی در منطقه‌ی سی<sup>۱</sup> برایم تعریف کرد. از پدر و مادرم گله کردم که «چرا تجربیات زندگی‌تان در دره‌ی اردن را از ما پنهان کردید؟ چرا منتظر ماندید تا من درباره‌ی وضعیت واقعی آنجا سؤال کنم، بعد آن را برایم توضیح دادید؟»

در جریان انتفاضه‌ی دوم در طوباس و از ۱۴ سالگی شروع به شرکت در تظاهرات کردم. اجازه نداشتیم در وقت مدرسه در تظاهرات شرکت کنیم، اما ما معمولاً مدرسه را رها می‌کردیم تا بتوانیم به تظاهرات برویم. نظامیان به تظاهرات حمله می‌کردند و به سمت ما شلیک می‌کردند. انتفاضه فرصتی به من داد تا با افراد مختلف ملاقات و صحبت کنم. تجربه‌ی تظاهرات - که در آن هم زنان و هم مردان شرکت می‌کردند - مرا عمیقاً به فکر فرو برد.

<sup>۱</sup> بر اساس توافقنامه‌ی اسلو در سال ۱۹۹۳، بخش اعظم دره به عنوان منطقه‌ی سی (C) تعیین شد، به این معنا که این منطقه تا زمان تأسیس یک دولت فلسطینی تحت کنترل اسرائیل خواهد بود. البته دولت اسرائیل هرگز اجازه‌ی تشکیل یک دولت فلسطینی را نداد، اما منطقه‌ی سی همچنان به عنوان منطقه‌ای تحت کنترل باقی ماند. از آن زمان به بعد، اسرائیل فلسطینیان را از ساختن هرگونه سازه در منطقه سی، یا توسعه‌ی زیرساخت‌های آب یا برق منع کرده است. نیروهای اشغالگر هر چیزی را که فلسطینی‌ها بسازند یا بولدوزر تخریب می‌کنند.

وقتی پانزده ساله بودم به همراه دوستم تظاهراتی را سازماندهی و هدایت کردیم. او در کلاس یادداشتی از دوستش دریافت کرد با این مضمون که برادرش کشته شده است. معلم‌ها سعی کردند او را آرام کنند و به او دلداری بدهند که معلوم نیست این خبر اصلاً درست باشد. اما ما به معلم‌ها توجهی نکردیم و کلاس را ترک کردیم. رفتیم و از دانش‌آموزان دیگر پرسیدیم که آیا می‌خواهند با ما تظاهرات کنند.

وقتی به ایست بازرسی حمرا [که به دره‌ی اردن منتهی می‌شود] رسیدیم، بدن بی‌جان برادر دوستم هنوز آنجا بود. او ۲۲ ساله بود و تیر خورده بود. ما مجبور شدیم از طمون تا رأس الاحمر<sup>۲</sup> برای تظاهرات پیاده برویم. آنها به سمت ما تیراندازی کردند، بمب‌های صوتی پرتاب کردند، و یک نفر با گلوله‌های واقعی زخمی شد. پدرم از این‌که شروع به فعالیت‌های سیاسی کردم خوشحال بود، اما مادرم بسیار نگران بود. مادرم از من حمایت کرد و گفت که باید کاری را که به آن باور دارم انجام دهم، اما از من خواست مراقب باشم. آن زمان بسیاری از مردم از من انتقاد می‌کردند و چیزهایی می‌گفتند از این قبیل که «سیرین کاری برای انجام دادن در زندگی‌اش ندارد، به همین دلیل در تظاهرات شرکت می‌کند». این انتقادات هم از سوی مردان و هم از سوی زنان بود. برخی از مردم برای من احترام قائل بودند، اما بیشتر مردم به دلیل این‌که من زن بودم به من احترام نمی‌گذاشتند. از زمانی که به دهیسه آمده‌ام، چنین رفتارهایی را تجربه نکرده‌ام. این‌جا مرد و زن شانه‌به‌شانه‌ی هم فعالیت سیاسی کرده و از یکدیگر حمایت می‌کنند. اما شرایط در طوباس کاملاً متفاوت است.

من در سال ۲۰۰۵ به کمپین همبستگی با دره‌ی اردن<sup>۳</sup> [یک کمپین فلسطینی علیه استعمار اسرائیلی دره‌ی اردن] پیوستم. به عنوان مترجم به آنها ملحق شدم و این فرصتی بود تا از مردم بیشتر بیاموزم. برای خارجی‌هایی که برای حمایت آمده بودند تورهایی برگزار کردم و به‌عنوان هماهنگ‌کننده‌ی پروژه نیز فعالیت کردم. هدف اصلی کمپین همبستگی دره‌ی اردن حمایت از زیست مردم در دره‌ی اردن از طریق فعالیت‌های مختلف است؛ به‌عنوان مثال از طریق بازسازی خانه‌ها [که توسط اشغالگران

<sup>۲</sup> توضیح مترجم: طمون شهری در طوباس و رأس‌الاحمر منطقه‌ای تپه‌ای در شمال دره‌ی اردن است.

<sup>۳</sup> Jordan Valley Solidarity (JVS)

تخریب شده‌اند. ما موفق شدیم پنج مدرسه و پنج مرکز بهداشتی در منطقه‌ی سی بسازیم و سه محله‌ی مختلف را لوله‌کشی (آبرسانی) کنیم.

### نیروهای اشغالگر اسرائیل شما را دستگیر کردند. لطفاً تعریف کنید چه اتفاقی افتاد.

در سال ۲۰۱۳، در سالگرد روز نکبه<sup>۴</sup> [نام فلسطینی برای پاکسازی اتنیکی سال‌های ۱۹۴۷-۴۹] دستگیر شدم. دستگیری برایم بسیار غافلگیرکننده بود. در راه بازگشت از دانشگاه بودم که دیدم یک ایست بازرسی نظامی ضربتی<sup>۵</sup> در طوباس برپا کرده بودند و ماشین من و سایر ماشین‌ها در جاده را متوقف کردند. حالم خوب بود و انتظار هیچ چیزی نداشتم. آن‌ها از ما کارت شناسایی خواستند، و بعد از من خواستند از ماشین پیاده شوم. پس از ۱۵ دقیقه یک افسر به من گفت «شما بازداشت هستید». او دست‌ها و چشم‌هایم را بست. از او پرسیدم آیا مجوز رسمی [برای دستگیری من] دارد، اما پاسخی نداد.

کمی بعد جوانانی که روی کوه‌های بالای سر ما بودند، شروع به پرتاب سنگ به سمت ایست بازرسی کردند. افسر من را جلوی خودش قرار داد و اسلحه‌اش را روی شانهم گذاشت و در حالی که اسلحه روی شانهم من قرار یافته بود، به سمت سنگ‌اندازها تیراندازی کرد. او از من به عنوان سپر انسانی استفاده کرد. خیلی ترسناک بود. تا دو هفته پس از آن نمی‌توانستم درست بشنوم.

سپس آن‌ها من را به یک پایگاه نظامی بردند، ولی حدس می‌زنم و مطمئن نیستم، چراکه چشم‌هایم بسته بودند. فقط می‌توانستم تعداد زیادی کفش و پاهای اسرائیلی‌ها را روی زمین و از زیر چشم‌بندم ببینم. آن‌ها من را ساعت ۲ بعدازظهر دستگیر کردند و برای ساعت‌ها در پایگاه نظامی روی یک نیمکت کوچک بتنی نگه داشتند. اجازه نداشتم چیزی بنوشم یا به دستشویی بروم. هر بار که سربازان از کنارم رد می‌شدند، به

<sup>۴</sup> Nakba

<sup>۵</sup> ایست‌های بازرسی ضربتی نقاط کنترلی موقتی هستند که برای کنترل رفت و آمد مردم فلسطین یا بازداشت آنها ایجاد می‌شوند.

گوشم نزدیک می‌شدند، بر سرم فریاد می‌زدند و طوری اسلحه‌هایشان را آماده می‌کردند گویی قصد تیراندازی دارند.

آن‌ها حدود ساعت ۲ صبح من را از پایگاه نظامی بیرون بردند. بعد من را در یک اتوبوس پر از سرباز سوار کردند. هنوز چشم‌هایم بسته بود اما می‌توانستم کمی از زیر چشم‌بند ببینم. حضور در اتوبوس با آن سربازها و فریادهایشان ترسناک بود. آن‌ها به من فحش می‌دادند و من را «عرب» خطاب می‌کردند. می‌گفتند «عرب‌ها حیوان هستند» و «تو فقط یک زن عرب هستی». یک سرباز دیگر گفت «زنان عرب خیلی کم‌ارزش‌اند. اگر می‌خواستیم می‌توانستیم با تو بخوابیم».

سروان اسرائیلی منطقه‌ی طوباس به من نزدیک شد و گفت، «در راه خانه‌ی والدینت هستیم. باید به ما بگویی که وسایل شخصی‌ات مانند لپ‌تاپ، دوربین و دفترچه یادداشت‌هایت کجاست». او تهدیدم کرد که اگر این وسایل را به آن‌ها ندهم، برای والدینم مشکل ایجاد خواهند کرد. به خانه‌ی پدر و مادرم رسیدیم و آن‌ها دو لپ‌تاپ، یک دوربین، تلفن همراه و دفترچه یادداشت‌هایم را از اتاقم برداشتند. مادرم از آن‌ها خواست که من را ببیند اما اجازه ندادند. حدود دو یا سه ساعت در خانه‌ی والدینم ماندند و همه چیز را به هم ریختند. مردم به سمت خودروی نظامی که من در آن بودم سنگ پرتاب کردند (نمی‌دانستند که من داخل آن هستم)؛ و نظامیان با شلیک گاز اشک‌آور و گلوله‌های واقعی پاسخ داد. یکی از دوستانم گلوله خورد و چهار انگشتش را از دست داد.

بعد من را برای انفرادی به زندان جمله [نزدیک حیفا، در داخل مرزهای اسرائیل] بردند. یک ماه در یک سلول یک متر در دو متر نگه داشته شدم. توالیت داخل سلول بود. هیچ پنجره‌ای نداشتم و فقط یک چراغ نارنجی خیلی کوچک وجود داشت. نظامیان روزانه یازده ساعت و یا شاید هم بیشتر من را بازجویی می‌کردند. تنها راهی که می‌توانستم زمان را بدانم موقعی بود که غذایم را زیر در می‌گذاشتند و من می‌توانستم ساعت را روی مچ دست سرباز ببینم. این تنها راهی بود که می‌توانستم حساب زمان را داشته باشم و می‌دانستم امروز روز جدیدی است. در اولین هفته‌ی بازجویی‌ام من را روی یک صندلی بزرگ می‌نشاندند و به مدت ده یا یازده ساعت بازجویی می‌کردند.

آنها من را به [دستگاه دروغ‌سنج وصل کردند و می‌گفتند که دستگاه نشان داده است که من دروغ می‌گویم. از من درباره‌ی کمپین همبستگی دره‌ی اردن پرسیدند و می‌خواستند بدانند عضو یک حزب چپ‌گرا هستم یا نه. از من در مورد دوستان و خانواده‌ام بازجویی کردند و بعد سؤالات عمیق‌تری مثلاً در مورد فیلمبرداری مستند آخرین چوپان در دره‌ی اردن پرسیدند. از این‌که خبرنگاران داخل فیلم را می‌شناختند تعجب کردم. از من پرسیدند که چگونه توانستیم با شهرک‌نشینان اسرائیلی که با آنها مصاحبه کرده بودیم ملاقات کنیم. خواستیم که از حق ملاقات با وکیل استفاده کنیم. اما بعد از گذشت ۴۰ روز از زندانی شدنم به من اجازه دادند با وکیل ملاقات کنیم. سؤالات دیگری که پرسیدند درباره‌ی عکس‌های روی لپ‌تاپم بود، و این‌که چه برنامه‌ای برای آینده داشتیم، گویی برنامه داشتیم امنیت اسرائیل را تهدید کنیم. آنها کاملاً مطمئن بودند که من در حال برنامه‌ریزی هستم و می‌خواستند بدانند برنامه‌ام چیست.

تلاش کردند من را تحت فشار قرار دهند. به من اخبار جعلی می‌دادند، مثلاً می‌گفتند پس از یورش به خانه، مادرم راهی بیمارستان شده است. یا می‌گفتند که پدرم در یک روزنامه گفته که من باعث شرمساری خانواده هستم. پس از یک ماه در انفرادی، مردی را که می‌گفت اهل طوباس، زادگاه من، است به سلول کناری من آوردند. یک سوراخ در دیوار بود که به نظر می‌آمد برای خروج آب باشد و ما می‌توانستیم از این سوراخ با هم صحبت کنیم. این مرد به من گفت، «واقعاً متأسفم اما مجبور شدم درباره‌ی نقشه‌مان برای کشتن اسرائیلی‌ها به آنها بگویم». وقتی این را گفت، من واکنش بسیار تندی نشان دادم. گفتم، «در مورد چی حرف می‌زنی؟ کدام نقشه؟» بعد در عرض یک ثانیه در سلول باز شد و سروان آمد و کنارش نشست تا مطمئن شود که من دروغ می‌گویم یا نه. سروان گفت «خب، حالا مطمئن هستیم که قصد کشتن اسرائیلی‌ها را نداری. حالا می‌توانی استراحت کنی و فردا به دادگاه خواهی رفت».

قاضی در دادگاه گفت که تصمیم گرفته‌اند من را به زندان هشارون [بین طولکرم در کرانه‌ی باختری اشغالی و نتانیا در داخل مرزهای اسرائیل] بفرستند، اما قبل از آن من را برای دو روز به انفرادی در زندان اشکلون<sup>6</sup> خواهند فرستاد. آنها به من گفتند که

<sup>6</sup> نام عبری شده‌ی عَسْقَلَان است.



در حال آماده کردن جای من در هشارون هستند. اما در واقع، این یک ترفند بود تا من فکر کنم که همراه با سایر زندانیان فلسطینی و در امنیت بیشتری خواهم بود. می‌خواستند به زندانی فلسطینی دیگری که آنجا بود اعتماد کنم. او به من گفت که یک تلفن مخفی در زندان دارد. از من پرسید آیا می‌خواهم با مادرم صحبت کنم. تصمیم گرفتم یک شماره تلفن جعلی به او بدهم. وقتی برگشت و گفت با مادرم صحبت کرده، فهمیدم که حتماً جاسوس است.

بعداً همان مرد دوباره برگشت و به من گفت که «رفقای بیرون از زندان» مراقب من خواهند بود، اما «نیاز دارند که من به برخی سؤالات پاسخ دهم» تا بتوانند از من حمایت کنند. سؤالات در مورد این بود که آیا من عضو جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین هستم یا نه. پرسشنامه یک مهر جعلی خورده بود که روی آن «جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین» نوشته شده بود. نمی‌توانستم به او بگویم که می‌دانم جاسوس است زیرا چند ماه قبل یک مرد فلسطینی به نام عرفات جرادات<sup>7</sup> با یک جاسوس در زندان روبرو شده بود و [عرفات] کشته شده بود.

یک هفته در اشکلون ماندم و سپس من را دوباره به الجمله نزد همان سروان برگرداندند. او بسیار عصبانی بود و به من سیلی زد. نه نفر در اتاق در اطراف من ایستاده بودند، نیمی از آن‌ها سرم فریاد می‌زدند. دو نفر از آن‌ها به صدلی‌ام لگد می‌زدند. این روند حدود چهار ساعت ادامه داشت. پس از آن، سه روز دیگر من را بازجویی کردند. پنج روز بعد مرا به زندان هشارون فرستادند.

آسیرین در آن زمان در مجموع به مدت سه ماه زندانی شد. پس از آنکه خانواده‌اش ۷۰۰۰ شِکِل جدید اسرائیلی (تقریباً ۱۴۹۵ یورو) برای آزادی او پرداخت کردند، آزاد شد. آزادی از مشروط به این بود که در خانه‌ی خانواده‌اش بماند. او را از استفاده از اینترنت منع کردند، که این امر منجر به منزوی شدن او شد. همچنین او را از ادامه

<sup>7</sup> برای اطلاعات بیشتر در مورد مرگ عرفات جرادات در سال ۲۰۱۳ به مقاله‌ی تالیا رالف در مینت پرس رجوع کنید.

تحصیل بازداشتند. او موظف شده بود که در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۳ به دادگاه بازگردد، این زمانی بود که او بی‌گناه شناخته شد. اما دادگاه همچنان او را به مدت ۵ سال از هر گونه فعالیت‌های سیاسی منع کرد.<sup>۸</sup>

### وقتی از زندان آزاد شدید چه احساسی داشتید؟

پس از تجربه‌ی زندان، به فکر توقف همکاری‌ام با همبستگی با دره‌ی اردن بودم. به یاد دارم که در آن زمان با دوستی صحبت می‌کردم و او به من گفت: «اشغالگران می‌توانند خانه‌ات را ویران کنند، تو را به زندان بیندازند، اما چیزی که نمی‌توانند نابود کنند امید توست. اگر آنها موفق شوند امیدت را از بین ببرند، به این معنی است که تو اشغال شده‌ای. اگر موفق نشوند، تو بر اشغال چیره شده‌ای.»

بنابراین شروع به تحصیل در رشته‌ی تئاتر کردم و با گروه تئاتر اشتر<sup>۸</sup> اجرا می‌کردم. [تکنیک ما] «تئاتر ستم‌دیدگان» نام دارد. اولین پروژه‌ی ما آموزش به جوانان فلسطینی شاغل در شهرک‌های اسراییلی در دره‌ی اردن بود. هفت نفر جوان ۲۲ تا ۲۷ ساله در این برنامه بودند. بیشتر آن‌ها در شهرک‌های اسراییلی کار می‌کردند و این برای آنها فرصتی بود تا داستان‌های زندگی‌شان را به اشتراک بگذارند، تئاتر یاد بگیرند و کار کنند- زیرا ما فرصت‌هایی برای استخدام افراد در گروه تئاتر اشتر فراهم کرده بودم.

اشتر داستانی را اجرا می‌کرد و بعد مخاطبان را دعوت می‌کرد که داستان را با یک راه‌حل بازنویسی کنند. ایده این بود که از تشکیلات خودگردان نیز دعوت شود و [سیاستمداران] خود را جای ستم‌دیدگان قرار دهند. ما راه‌حل‌هایی را که مخاطبان ارائه می‌کردند یادداشت می‌کردیم و کنفرانس‌هایی ترتیب می‌دادیم که به‌طور استراتژیک درباره‌ی این راه‌حل‌ها صحبت کنیم. بنابراین تئاتر ستم‌دیدگان محدود به قصه‌گویی نیست، بلکه در پی دستیابی به راه‌حل‌هایی از طرف مردم است، ایده‌هایی راهبردی که بتوانیم روی آنها کار کنیم.

<sup>۸</sup> Ashtar Theater: <https://www.ashtar-theatre.org/>

یکی از دستاوردهای اجراهای ما این بود که مجوز رسمی برای افتتاح یک مدرسه برای پنج جامعه‌ی مختلف در دره‌ی اردن صادر شد، اما متأسفانه پیش از آن که این طرح اجرا شود فرماندار فوت کرد.

**سیرین، شما دو بار دیگر دستگیر شدید، یک بار توسط نیروهای اشغالگر اسرائیل و یک بار توسط تشکیلات خودگردان فلسطین. چه اتفاقی افتاد؟**

تشکیلات خودگردان در دسامبر ۲۰۱۳ من را به مدت یک روز بازداشت کرد اما از نظر روانی بدتر از اسرایلی‌ها با من رفتار کردند. یا شاید هم بدتر به نظرم رسید چون احساس می‌کردم آنها باید طرف من باشند. آن‌ها با من طوری صحبت می‌کردند گویی من دشمن آنها هستم؛ مثلاً می‌گفتند که «با اسرائیل قرارداد صلح دارند» و من باید «به این توافق احترام بگذارم».

آن زمان در زادگاهم طوباس بازداشت شدم. در طوباس بازداشت یک زن بسیار ننگ‌آمیز است و فکر می‌کنم به همین دلیل بود که من را بیشتر نگه نداشتند. به من گفتند که اگر به [مخالفت با اشغالگری] ادامه دهم اسرایلی‌ها «به‌زودی دوباره من را دستگیر خواهند کرد» و من باید «برای این کثافت‌کاری فکری کنم».

در ژانویه‌ی ۲۰۱۴ دوباره توسط نظامیان اسرایلی در نابلس دستگیر شدم. آن‌ها من را به حوآره بردند [درست خارج از نابلس جایی که یک پایگاه نظامی و ایست بازرسی اسرایلی هم وجود دارد]. سربازها کت و کفش‌هایم را درآوردند و فرمانده اسرایلی به من گفت که باید به یاد داشته باشم که «تحت اشغال تنها کشور دموکراتیک خاورمیانه» هستم و آن‌ها به من یاد خواهند داد که چگونه به اسراییل احترام بگذارم. وقتی این را شنیدم دیوانه شدم و گفتم: «این دموکراسی نیست، یک دولت جنایتکار است. شما از "دموکراسی" برای بیرون کردن مردم از خانه‌هایشان و بی‌خانمان کردن آن‌ها استفاده می‌کنید».

فرمانده خیلی عصبانی شد. و به من دستور داد بدم. پاها و دست‌هایم بسته بودند. علاوه بر کفش‌هایم، حتی جوراب‌هایم را هم درآورده بودند. زمین پوشیده از سنگ‌های تیز بود. سربازان سگ‌ها را رها کردند و آن‌ها شروع به دویدن به سمت من کردند.

از دویدن روی سنگ‌های تیز در پاهایم احساس درد می‌کردم. وقتی سربازها به من رسیدند شروع کردند با سلاح‌هایشان به شانه‌هایم ضربه بزنند. وقتی آزاد شدم بیشتر بدنم کیبود شده بود. هیچ وقت از سگ‌ها نمی‌ترسیدم، اما آن شب دیدم که سگ‌ها تحت کنترل سربازها هستند و قادر به هر کاری هستند. از آن زمان به بعد وقتی سگی می‌بینم می‌ترسم.

مدت‌ها بعد که با یک زن خارجی در دره‌ی اردن بودم، اطراف را به او نشان می‌دادم و وضعیت را توضیح می‌دادم. او چیز زیادی در مورد فلسطین نمی‌دانست. ناگهان یک سگ دیدم و واقعاً ترسیدم. او درک نمی‌کرد که چرا من اینقدر ترسیده بودم و شروع کرد فرهنگ و پیشینه‌ی من را سرزنش کند. متوجه شدم که افراد خارجی باید بیشتر درباره‌ی فرهنگ ما یاد بگیرند. اگر مردم را درک نمی‌کنید نمی‌توانید بخشی از مبارزه‌ی ما باشید.

پس از ضرب‌وشتم من را به مدت چهار روز در بازداشت نگه داشتند. آن‌ها من را در یک وسیله‌ی نقلیه‌ی نظامی نگه داشتند و دو بار به دادگاه بردند. دو روز اجازه ندادند بخوابم. در واقع آن‌ها من را دستگیر کرده بودند تا فقط کتکم بزنند، اما من فکر می‌کردم که قصد دارند من را برای مدت طولانی نگه دارند. تهدید کردند که می‌توانند من را سال‌ها نگه دارند.

[پس از این دستگیری، سرین با همسرش محمود آشنا شد و به دهیسه نقل مکان کرد تا با او زندگی کند. اما خیلی زود محمود نیز دستگیر شد.]

### چه اتفاقی برای محمود افتاد؟

در سال ۲۰۱۵ ازدواج کردم و به دهیسه نقل مکان کردم. آن موقع ۳۲ سال‌ام بود. همسر من نیز یک زندانی سابق بود. پیش از ازدواج ما یک سروان اسرائیلی که سروان نیدال نام داشت و فرماندار دهیسه بود محمود را تهدید کرده بود. به محمود گفته بود که ما دو نفر هرگز نمی‌توانیم ازدواج کنیم و در یک خانه با هم زندگی نخواهیم کرد.<sup>9</sup>

<sup>9</sup> مأمور عرب زبان سرویس‌های امنیتی شاباک اسرائیل، با نام مستعار «سروان نیدال»، بیش از یک بار مردم دهیسه را تهدید کرده است. طبق مقاله‌ی ای در سال ۲۰۱۶ نوشته‌ی نورا باروز فریدمن در مجله‌ی انتفاضه‌ی الکترونیک، جوانان فلسطینی شهادت داده‌اند که «سروان نیدال» به آنها گفته است: «من

من و همسرم یک ماه پس از ازدواج مان به اردن سفر کردیم. جوری برنامه‌ریزی کرده بودم که در سه اجرای تئاتر در آنجا حضور داشته باشم. اما [مقامات اسرائیلی] ما را چهار ساعت در مرز متوقف کردند. فرمانده آمد و گفت می‌خواهد ده دقیقه با محمود صحبت کند. ولی دستگیرش کردند و یک سال در زندان نگهش داشتند.

من ابتدا به اردن رفتم و سپس به فلسطین برگشتم تا در دادگاه او شرکت کنم. آن‌ها محمود را به خاطر شرکت در یک تظاهرات به یک سال حبس محکوم کردند و گفتند که او سنگ و کوکتل مولوتف پرتاب کرده است. محمود پیش از آن نیز به زندان رفته بود اما به دلیل [عفو از طریق مذاکره] آزاد شده بود. آنها تهدید می‌کردند که او را برای باقی‌مانده‌ی محکومیت قبلی‌اش به زندان بازمی‌گردانند. اما وکیل با آنها مذاکره کرد و خوشبختانه این اتفاق نیفتاد.

من دو ماه قبل از دستگیری محمود به همیشه نقل مکان کرده بودم. وقتی محمود در زندان بود من اینجا تنها زندگی می‌کردم. دوره‌ی سختی بود چرا که هر شب فکر می‌کردم ممکن است نظامیان به [اردوگاه] حمله کنند. اما می‌خواستم آنجا بمانم تا نشان دهم که فرار نمی‌کنم. ادامه‌ی زندگی در آنجا آسان نبود. با هر یورش در همیشه فکر می‌کردم که سراغ من هم خواهند آمد. نظامیان مرتب به همیشه حمله می‌کنند. برای آن‌ها ورود به همیشه آسان نیست [به خاطر مقاومت] اما اخیراً از استراتژی پوشیدن لباس‌های فلسطینی استفاده می‌کنند و با ماشین‌هایی که پلاک فلسطینی دارند وارد همیشه می‌شوند.

هر وقت آن‌ها در همیشه هستند احساس می‌کنید که وسط جنگ هستید. آن‌ها از بمب‌های صوتی و گاز اشک‌آور استفاده و با تفنگ‌های خودکار شلیک می‌کنند. صدای

همه‌ی جوانان اردوگاه را معلول خواهیم کرد»، «کاری خواهیم کرد که همه‌ی شما با عصا راه بروید یا در ویلچر نشسته باشید»، «نیمی از شما را معلول خواهیم کرد و اجازه می‌دهم نیمی دیگر ویلچرها را هل دهند» و «کاری خواهیم کرد که همه‌ی شما در صف دستگاه‌های خودپرداز در انتظار دریافت یارانه و کمک‌هزینه‌ی معلولیت‌تان ایستاده باشید». جزئیات را اینجا بخوانید:

<https://electronicintifada.net/content/israeli-captain-i-will-make-you-all-disabled/17821>

فریاد و زخمی شدن مردم فلسطین را می‌شنوید. [من به کرات] صدای مجروحانی را که از شدت درد فریاد می‌زنند یا درخواست آمبولانس می‌کنند می‌شنوم. از خیابان به مردم حمله می‌کنند و دستگیرشان می‌کنند. گاهی اوقات افراد را بازداشت می‌کنند، چشم‌هایشان را می‌بندند و آنها را برای ساعت‌ها در خیابان رها می‌کنند. نظامیان اغلب ساعت ۱ یا ۲ صبح به اردوگاه حمله می‌کند، اما اخیراً ساعت ۵ یا ۶ صبح حمله می‌کنند. آنها می‌خواهند مقاومت را شکست دهند. چرا که مردم همچنان مقاومت می‌کنند. هرگاه که نظامیان حمله می‌کند، مردم مقاومت می‌کنند. وقتی نظامیان به خانه‌های ما حمله می‌کنند، زنان کفش‌های خود را به سمت آنها پرتاب می‌کنند.

[انبروهای امنیتی] تشکیلات خودگردان فلسطین نیز به اردوگاه حمله کرده و مردم را دستگیر می‌کنند. به‌عنوان مثال محمود یک ماه و نیم در زندان فلسطینی زندانی بود.

پیش از نقل مکان به دهیسه به کرات درباره‌ی مقاومت در اردوگاه (دهیسه) شنیده بودم. آرزو داشتم که دهیسه را ببینم. وقتی به دهیسه پا گذاشتم، احساس کردم درختی هستم و در خاک کوچه‌های دهیسه ریشه می‌دوانده‌ام. برای اولین بار احساس کردم که در جایی بسیار غنی هستم. [اگرچه خیلی‌ها را نمی‌شناختم] به یاد دارم همچنان که در خیابان‌ها قدم می‌زدم، صدای مردم را در خانه‌ها می‌شنیدم، و این قلبم را گرم می‌کرد. آنجا به مردم احساس نزدیکی می‌کردم.

از روشی که مردم اینجا یکدیگر را حمایت می‌کنند خوشم می‌آید؛ از این‌که هنوز با یکدیگر ارتباط دارند. به‌عنوان مثال، اگر کسی تحت تعقیب [برای دستگیری] باشد، حتی اگر بیشتر مردم بدانند که کجاست، امنیت خواهد داشت. افراد مختلف به او کمک خواهند کرد. عاشق نحوه‌ی همکاری مردم با یکدیگر هستم. این چیزی است که بیش از همه من را تحت تأثیر قرار داده است - اینکه مردم با یکدیگر همبستگی دارند. آنها از یکدیگر حمایت می‌کنند چون دوست دارند این کار را انجام دهند، نه به این دلیل که مجبورند.

مردم اینجا من را در محفل خودشان پذیرفتند و به من لقب «بانوی روستا» دادند. آنها بسیار مشتاق بودند که از کاشت درخت و حس زندگی در روستا بیشتر بدانند.

برای من صحبت کردن در مورد دره‌ی اردن بسیار مهم بود. مردم اینجا بسیار آگاه هستند، اما در مورد زندگی در دره‌ی اردن اطلاعاتی ندارند.

زمانی که در همیشه زندگی می‌کردم، من و یکی از دوستانم تصمیم گرفتیم یک اقامتگاه هنری در روستای فصایل در دره‌ی اردن ایجاد کنیم. در طول اقامت، به خانواده‌ها سر زدیم، باهم زندگی کردیم و پای صحبت زنان نشستیم. از آنها پرسیدیم که با زندگی‌شان چه کرده‌اند و چه می‌خواهند انجام دهند. اوایل جواب می‌دادند که هیچ کاری نکرده‌اند. اما وقتی عمیق‌تر شدیم، متوجه شدیم که آن‌ها ساعت ۴ صبح بیدار شده‌اند تا صدها گوسفند را بدوشند، بچه‌هایشان را برای مدرسه آماده کرده‌اند، بعد از ظهر گوسفندها را دوشیده‌اند و در تکالیف بچه‌ها به آنها کمک کرده‌اند. آن‌ها از ساعت ۴ صبح تا ۹ شب سخت کار کرده‌اند. اما برای آن‌ها این «هیچ» است. اگر خانه‌ای [توسط ارتش اسرائیل] تخریب شود، اولین کسانی که وسایل را از خانه بیرون آورند، زنان هستند. اگر بولدوزرها بیایند، زنان همچنان برای پسران و دخترانشان غذا می‌پزند. آن‌ها خانه‌های جدیدی می‌سازند، آماده برای دوباره زندگی کردن. این زنان توانمند هستند، اما آن را احساس نمی‌کنند. دیدار از آن زنان مانند رفتن به مدرسه بود، مدرسه‌ای که در آن در مورد معنای امید و اقتدار یاد گرفتیم.

بخش دیگری از پروژه‌ی من و دوستان نشان دادن زیبایی دره‌ی اردن بود- پرندگان، فضا، آرامش، گیاهان منحصربه‌فرد و کوه‌ها. در آینده می‌خواهیم پیاده‌روی‌ای برای زنان از سراسر فلسطین سازماندهی کنیم تا بتوانند داستان‌های [مردم دره] و خاطرات زیبای آنها از منطقه را بشنوند. این فعالیت‌ها توسط زنان رهبری خواهد شد. یکی دیگر از اهداف ما یادگیری فرهنگ سنتی عربی از طریق تبادل تجربیات فرهنگی در زندگی روزمره است؛ تجربیاتی همچون ساخت خشت‌های گلی [برای ساخت خانه‌ها] و کار در مزارع. در دره‌ی اردن یک اردوگاه آوارگان به نام اردوگاه ابوعجاج وجود دارد. افرادی که در آنجا زندگی می‌کنند خانواده‌های افرادی هستند که در سال ۱۹۶۷ [پس از اشغال کرانه‌ی باختری توسط اسرائیل] از خانه‌های خود گریختند. آنچه در ابوعجاج اتفاق می‌افتد یک «نکبه» ادامه‌دار است. ما فلسطینی‌ها باید از آنچه برای آوارگان ۱۹۴۸ اتفاق افتاد درس می‌گرفتیم، اما نگرفتیم. این اتفاق در سال ۱۹۶۷ دوباره تکرار

شد. آن زمان هم درس نگرفتیم. ما همچنان در یک «نکبه مستمر» زندگی می‌کنیم، جایی که نظامیان در حال تخریب خانه‌ها و جابه‌جا کردن مردم از یک مکان به مکان دیگر هستند. ما باید بین اردوگاه همیشه و ابوعجاج راه‌های ارتباطی ایجاد کنیم تا فرصتی برای مردم ابوعجاج فراهم شود تا با مردم دهیشه ارتباط برقرار کنند. ما باید با افراد مسن نشست و برخاست داشته باشیم تا داستان‌های واقعی را بدانیم، تا بدانیم چرا وضعیت به این شکل است، تا بتوانیم راهبرد بسازیم. هر لحظه ممکن است مردم از دره‌ی اردن بیرون رانده شوند. ما به راهبردهایی برای جلوگیری از این امر احتیاج داریم.

### آیا می‌خواهید یک مرکز زنان در دهیشه تأسیس کنید؟

ایده‌ی مرکز زنان این است که زندگی را به یک مکان مرده بازگردانیم. خانواده‌ی محمود یک خانه‌ی قدیمی دارند. این یکی از قدیمی‌ترین مکان‌ها در دهیشه است. چهار نسل از مردم در آنجا زندگی کرده‌اند. این خانه متعلق به عمه‌ی محمود است که اکنون در اردن زندگی می‌کند. ما می‌خواهیم آن را بازسازی کنیم. در همین حال ما به‌عنوان یک گروه کوچک از زنان در خانه‌هایمان جلساتی را برگزار می‌کنیم. وقتی محمود در زندان بود از تشکیلات خودگردان فلسطین حقوق ماهیانه‌ای دریافت می‌کرد [کمک مالی ماهیانه از تشکیلات خودگردان برای زندانیانی که توسط اشغالگران زندانی شده‌اند]. ما آن پول را جمع‌آوری کردیم و تصمیم گرفتیم این پروژه را برای جامعه انجام دهیم. ما آن را «دارستی» [خانه‌ی مادر بزرگم] نام خواهیم گذاشت. این جا مکانی برای اقامت دوستان، مطالعه کردن، و دور هم جمع شدن و ملاقات خواهد بود. دارستی بر اساس سبک زندگی سنتی مانند نشستن روی زمین و آشپزی به روش مادر بزرگ‌هایمان بنا خواهد شد. ما می‌خواهیم فرهنگ قدیمی خود را روش‌های قدیمی زندگی را احیا کنیم. دارستی مکانی برای فعالان و هنرمندان خواهد بود تا به جامعه نزدیک‌تر شوند، با مردم صحبت کنند، و کار خود را با هم بسازند. زنان دهیشه در حال سازماندهی تظاهرات در حمایت از زندانیان و ترتیب دادن فعالیت‌های اجتماعی برای خانواده‌های زندانیان و شهدا هستند. ما همه باهم سعی می‌کنیم



گفت‌وگو با زنان رادیکال فلسطینی (۲)

بنشینیم و درباره‌ی شرایط مختلف خود صحبت کنیم. این واقعاً مهم است. سازماندهی زنان در دهیسه بسیار قوی است.